

پاسخ به پرسش‌های ژرف کودکان!
با تأکید بر پرسش دربارهٔ مرگ
کتاب کار والدین و مربیان

تألیف

دکتر جلیل اعتماد

پژوهشگر

پسادکترای روان‌شناسی تربیتی / روان‌شناسی اخلاق

فهرست

مقدمه	۹
فصل ۱: مروری بر پرسش‌های هستی‌شناختی کودکان دربارهٔ مرگ	۱۳
فصل ۲: نگاه تحولی دربارهٔ پرسش‌های کودکان و تعیین هدف اصلی دیالوگ	۱۹
فصل ۳: گشودگی به سؤال کودک و نشان‌دادن اشتیاق برای شنیدن	۲۷
فصل ۴: سؤال را با سؤال پاسخ‌دادن و اجتناب از پاسخ‌های بزرگسالانه	۳۲
فصل ۵: شفاف‌سازی سؤال و انعکاس آن به کودک؟ منظورت چیست؟	۴۱
فصل ۶: بسط بحث در توالی زمان (فرصت‌دادن برای فکر کردن)	۴۵
فصل ۷: کمک به کودک برای بیان و فهم هیجان‌هایی که پشت سؤالات دارد	۴۸
فصل ۸: نگاه انتقادی به عاملیت مستقیم مفهوم خداوند در مرگ در ذهن کودک	۵۳
فصل ۹: اجتناب از مفاهیم کلامی و فلسفی بزرگسالانه	۶۳
فصل ۱۰: بازفهمی نقش بدن در پرسش‌های کودکان	۶۶
فصل ۱۱: کودکان و باورهای ما	۷۱
فصل ۱۲: تمرکز بر تجربه‌های شخصی قبلی کودک	۷۷
فصل ۱۳: ندانم‌گرایی و استعاره‌های تسهیل‌کننده	۸۱
فصل ۱۴: نقش فرهنگ و شنیده‌های کودک	۸۴
فصل ۱۵: جایگاه ادبیات کودک در مسئلهٔ پیش رو	۹۲
فصل ۱۶: طرح پرسش‌های باز معکوس	۹۵
فصل ۱۷: فعال‌سازی تخیل و آرزومندی‌های کودکان دربارهٔ بعد از مرگ	۹۷
فصل ۱۸: مواجههٔ شوخ‌طبعانه با امر تراژیک	۱۰۱
فصل ۱۹: طرح مفاهیم طبیعی مثل چرخهٔ حیات و بحث دربارهٔ پیامدهای طبیعی آن	۱۰۷
منابعی برای مطالعه بیشتر	۱۱۱

مقدمه

کودکان در رابطه خود با مادر این ناکامی را تجربه می‌کنند که دوران شیرخوارگی محدود است و زود تمام می‌شود. این یکی از اولین ناکامی‌های سنگین ادراک‌شده است. پس از آن، مسئله اتاق خواب و محدودیت‌های مرتبط با آن، و این مسئله که کودک همیشه نمی‌تواند کنار مادر باشد، دومین ناکامی اجتناب‌ناپذیر در زندگی کودک خواهد بود. کودک متوجه می‌شود که مادر نمی‌تواند به‌طور کامل و بی‌قیدوشرط در اختیار او باشد. به‌طور مثال، اگر حتی پای کودک دیگری (برادر یا خواهر) در میان نباشد، مناسبات میان پدر و مادر ایجاب می‌کند که پس از مدتی کودک را از اتاق خواب مادر به اتاق دیگری ببرند. اگرچه لازم است کودک ۳ یا ۴ ساله و حتی بزرگ‌تر همواره از مشایعت مادر و بعضاً پدرش در اتاق خواب برخوردار باشد و گاهی بتواند کنار آن‌ها بخوابد، تا حد مقدور بهتر است کودک از اتاق خواب پدر و مادر بیرون بیاید و فضای تفکیک‌شده و البته مورد حمایتی را تجربه کند. این فضا ابتدا همراه با ناکامی بزرگی تجربه می‌شود، ولی این ناکامی لازمه رشد روانی کودک خواهد بود.

از این دو ناکامی مهم زندگی کودک که می‌گذریم و جلوتر می‌آییم، هر کودک ۳ تا ۵ ساله ممکن است برای نخستین بار کم‌کم با پرسش نگران‌کننده‌ای درباره مرگ مواجه شود: مرگ خودش، مادر، پدر، دیگران و به‌طور کلی «مرگ آدم‌ها». این سومین نگرانی و هراس جدی کودک خواهد بود که آن را در قالب پرسش‌هایی از سر کنجکاوای مطرح و دنبال می‌کند. این پرسش‌ها از جنس دیگری است و وقوع آن‌ها، در صورت مواجهه اصولی والدین، می‌تواند پتانسیل‌های ذهنی، هیجانی و روحی و روانی ویژه‌ای را در کودک فعال کند. موضوع این کتاب چگونگی مواجهه کودکان با این پرسش‌ها و تسهیل فرایند این مواجهه است. در این کتاب با کودک همراه می‌شویم: از نخستین جوانه‌های نگرانی و سؤال‌های داغ‌مبثی بر آن، تا ساخت طرحواره‌های

پیچیده‌تر و سازگارانه‌تر در زمینهٔ میرایی انسان و مسائل پیرامون آن. این نگرانی و سؤال‌های جوششی مربوط به آن، پتانسیل مهمی برای رشد کودک است و هرگونه بی‌اعتنایی، سرکوب، توجه‌برگردانی ناشیانه یا دادن بازخوردهای کلیشه‌ای و نادرست به آسیب منجر می‌شود یا یکی از پتانسیل‌های مهم رشدی را معطل و غیرشکوفای باقی می‌گذارد. رویکرد ما برای مواجهه با این پرسش‌ها برگرفته از ملاحظات فلسفهٔ کودکی، رویکردهای وجودی با ملاحظات فرهنگ ایرانی‌اسلامی و توجه به نظریه‌ها و پژوهش‌های روان‌شناسی رشد و تربیتی است.

کتاب حاضر در ۱۹ فصل کوتاه تدوین شده، با این توضیح که بعضی فصول به‌نسبت بلندتر از بقیه هستند. ترتیب ارائهٔ فصول از نظم خاصی پیروی نمی‌کند. در بیشتر فصول تلاش شده است که گفت‌وگوهای فرضی برای بسط نکتهٔ مورد نظر طراحی و ارائه شود. همچنین در بعضی از فصول جداولی برای انسجام بخشیدن به برخی راهبردها یا نکته‌ها آورده شده است.

فصل نخست، با عنوان «مروری بر پرسش‌های هستی‌شناختی کودکان دربارهٔ مرگ (کودکان و مثلث لذت، درد و مرگ‌اندیشی)»، به‌طور کوتاه به سه مسئلهٔ مرکزی در تجربهٔ نوباوگی و خردسالی با تأکید بر ضلع نگرانی دربارهٔ مرگ اشاره کرده است. در فصل دوم، با عنوان «نگاه تحولی به پرسش‌های کودکان و تعیین هدف اصلی گفت‌وگو (فهم مرگ به‌منزلهٔ توقف اعمال حیاتی)»، به هدف نخست و مقدماتی در برابر پرسش‌های کودکان دربارهٔ مرگ پرداخته می‌شود. این هدف همان نزدیک شدن کودک به فهم مرگ به‌منزلهٔ توقف اعمال حیاتی و عوامل زمینه‌ساز آن است. فصل سوم با عنوان «گشودگی به سؤال کودک و نشان‌دادن اشتیاق برای شنیدن» به راهبردهای ارتباطی برای تسهیل کنش پرسشگرانهٔ کودک و تقویت آن پرداخته است. فصل چهارم با عنوان «سؤال را با سؤال پاسخ‌دادن و اجتناب از پاسخ‌های بزرگسالانه» به راهبردهای تسهیل تفکر و ترغیب کودک برای اندیشیدن، گمانه‌پردازی، تخیل و فرضیه‌پردازی پرداخته است. فصل پنجم با عنوان «شفاف‌سازی سؤال و انعکاس آن به کودک؟ منظورت چیست؟» به راهبردهای پرسش‌اندیشی و وقوف‌یافتن کودکان به کاربرد کلمات در حدود و قلمروهای منظور شده پرداخته است. فصل ششم با عنوان «بسط بحث در توالی زمان (فرصت‌دادن برای فکرکردن)» به راهبردهای قطعه‌بندی

گفت‌وگو در برش‌های زمانی، ایجاد وقفه همراه با اشتغال فکری (بدون گفت‌وگو)، و انتظار برای شروع زمان گفت‌وگو در زمان‌های پیش‌رو پرداخته است. فصل هفتم با عنوان «کمک به کودک برای بیان و فهم هیجان‌هایی که پشت سؤالات دارد» به اهمیت سویه‌های عاطفی پرسش‌ها، داغ‌بودن پرسش و احیاناً آمیختگی آن با درد و نگرانی پرداخته است. فصل هشتم با عنوان «نگاه انتقادی به مفهوم خدا و پیوند آن با مرگ در ذهن کودک» به نقد القای زود هنگام، شتاب‌زده و معوج از مسئولیت مستقیم خداوند در مرگ افراد در ذهن کودکان پرداخته است. فصل نهم با عنوان «اجتناب از مفاهیم کلامی و فلسفی بزرگ‌سالانه» به الزام و چگونگی اجتناب از به‌میان‌کشیدن رویکرد ایجابی و طرح پاسخ‌های بزرگ‌سالانه و شخصی به پرسش‌های کودکان پرداخته است. فصل دهم با عنوان «بازفهمی نقش بدن در پرسش‌های کودکان» به اهمیت بدن به‌منزله کانون فهم خویش‌تن و نقش آن در روابط فهم‌گرایانه کودکان با بزرگ‌سالان پرداخته است. فصل یازدهم با عنوان «کودکان و باورهای ما» به اهمیت توجه به باورهای شخصی خودمان در فرایند پرسشگری کودکان می‌پردازد. این نکته از این لحاظ مهم است که کودکان متوجه برخی از باورهای ما خواهند شد. این فصل و فصل چهاردهم اشتراکات بسیاری دارند. فصل دوازدهم با عنوان «تمرکز بر تجربه‌های شخصی قبلی کودک» به اهمیت تجربیات و زندگی شخصی کودکان در ساختن دانش و فهم مسائل پیرامون مرگ می‌پردازد. کانون تمرکز فصل سیزدهم با عنوان «ندانم‌گرایی و استعاره‌های تسهیل‌کننده» اهمیت بنیادین اقرار به نادانی است و اینکه نادانی همچون پودی بر تارهای آنچه گمان می‌شود می‌دانیم تنیده شده است و بنابراین، در فرایند گفت‌وگو، والدین و مربیان باید راهبرد ندانم‌گرایانه را صادقانه به کار ببرند. این راهبرد اهمیت معرفت‌شناختی بالایی دارد و به پرورش قدرت تحمل ابهام در کودکان کمک می‌کند. فصل چهاردهم با عنوان «نقش فرهنگ و شنیده‌های کودک» به نقش فعال فرهنگ در ساخت تجربه‌های کودکان پرداخته است و اینکه هر نوع تعاملی با کودکان نمی‌تواند فضای فرهنگی که کودک را در بر گرفته نادیده بینا نگارد. فصل پانزدهم با عنوان «جایگاه ادبیات کودک در مسئله پیش‌رو» به اهمیت فعال‌سازی ادبیات داستانی کودکان برای رشد طرحواره‌های شناختی و نظم‌بخشی هیجانی پیرامون مسائل مرتبط با مرگ پرداخته است. فصل شانزدهم با عنوان «طرح پرسش‌های باز معکوس» به راهبردهای

پرسشگری معکوس در شناخت پرسش اولیه توجه دارد و اینکه چگونه پرسشگری معکوس متضمن حدی از پاسخ است، منتها نه به طور ایجابی. فصل هفدهم با عنوان «فعال سازی تخیل و آرزومندی های کودکان درباره بعد از مرگ» به نقش زایای تخیل در کاهش احساس ناامنی و از آن خودسازی مسئله از طریق تخیل توجه دارد. همچنین، برای تخیل نقش شناختی پیچیده ای قائل است. فصل هجدهم با عنوان «مواجهه شوخ طبعانه با امر تراژیک» به فرایندهای از آن خودسازی جهان و مسئله مرگ و هراس زدایی از آن ها در ذهن کودک می پردازد و همچنین قدرت او را در مواجهه با تراژدی های حاصل قوه خیالی به رخ می کشد. فصل نوزدهم با عنوان «طرح مفاهیم طبیعی مثل چرخه حیات و بحث درباره پیامدهای طبیعی آن» به منزله فصل آخر به اهمیت مفهوم چرخه حیات و نقش مرگ در استقرار و پویایی این چرخه پرداخته و لوازم طبیعی آن را برای تعامل با کودکان یادآور شده است.

ادرس صفحه اینستاگرام برای ارتباط با نویسنده:

jalil_etemaad@

etemaadpsy@

دکتر جلیل اعتماد

مهر ۱۴۰۴

فصل ۱

مروری بر پرسش‌های هستی‌شناختی کودکان دربارهٔ مرگ (کودکان و مثلث لذت، درد و مرگ‌اندیشی)

«چرا آدمای می‌میرن؟»

«منم می‌میرم؟»

«تو ام می‌میری؟»

«مرگ چطوریه؟»

«بابا بزرگ وقتی مُرد کجا می‌ره؟»

«وقتی مُردیم چطور می‌شه؟»

پرسش‌های فوق تنها برخی از پرسش‌های هستی‌شناختی یا وجودی کودکانند که به‌شکلی داغ و همراه با کنجکاوی بسیار طرح می‌کنند. این پرسش‌ها گریبانِ کودک را رها نمی‌کنند و اگر بخت با او یار باشد و پرسش‌هایش توسط مکانیزم‌های دفاعیِ درونی یا سرکوب‌ها و بی‌اعتنایی‌ها و مشغول‌سازی‌های بیرونی سرکوب نشود، آن‌ها را با پدر، مادر یا مربیان و گاهی همسالانش در میان می‌گذارد.

به‌نظر می‌رسد فرایندِ شکل‌گیری پرسش در ذهن کودکان این‌گونه است که ابتدا با یک ضربه، شوک، ناکامی، درد یا دوگانۀ لذت و درد مواجه می‌شوند. دوگانۀ لذت و

درد کودک را به پرسش وامی‌دارد: «چرا تمامی لذت از آن من نیست؟»، «چرا لذت این‌گونه خواستنی است؟» از طرفی، مسئله لذت در پیوند با ناکامی قرار دارد. به یک اعتبار، ناکامی همان قطع یک لذت است که شروع شده یا نرسیدن به چیز لذت‌بخشی است که انتظار داریم. مسئله امنیت نیز در ذهن کودکان با پیش‌بینی پذیر بودن امر لذت‌بخش پیوند برقرار می‌کند. مرگ چیزی است که دوگانه لذت و درد را در ذهن کودک بازآرایی می‌کند. مرگ، مسئله دوگانه لذت و درد را جدی‌تر و غامض‌تر کرده و کودک را به یک دلهره رهنمون می‌سازد. پس از تجربه این دلهره، کودک نیاز شدیدی به خاطر جمعی پیدا می‌کند و گاهی به شکلی که حتی خودش می‌داند حقیقت چیز دیگری است، صرفاً از والدینش پاسخ‌هایی را می‌طلبد که خیالش را درباره مرگ خودش و پدر یا مادر و... راحت سازد. البته قضیه به این سادگی نیست و کودکان هم‌زمان که نگران مرگ بعضی‌ها از جمله خودشان هستند، گاهی به شکل‌های آگاه، نیمه‌آگاه یا ناخودآگاه، تمایلاتی برای مرگ دیگران در خاطرشان خطور می‌کند. این را روان‌کاوی با طرح مفهوم غریزه مرگ و نقش بنیادین آن در ساختار روانی انسان نشان می‌دهد. کودک به شکل ضمنی دست‌به‌گریبان با یک مثلث قرار می‌گیرد که درد، لذت و مرگ‌اندیشی سه ضلع آن را شکل داده‌اند.

درد همان چیزی است که کودک گاهی به شکل ملموس آن را احساس کرده و البته برخی کمتر و برخی بیشتر با این تجربه مواجه می‌شوند. زمانی که به‌طور مثال کودک مجبور می‌شود آمپول بزند، نمونه‌ای از مواجهه با تجربه درد است که اصلاً برای او خوشایند نیست و به شکل ضمنی ذهن او را با این پرسش مواجه می‌کند که دردها از کجا می‌آیند و آیا اموری اجتناب‌ناپذیرند؟ البته برای کودک، این پرسش‌ها با همین صورت‌بندی ممکن است رخ ندهد، ولی در یک سطح ابتدایی‌تر، او به نوعی اندیشناکی پیرامون این مسئله می‌رسد که دست‌کم لحظاتی در آگاهی او خلجان کرده و ممکن است حتی آن را از کسی بپرسد. پرسش‌های کودکان در این زمینه سراسر است و آمیخته با نوعی هراس و تازگی‌اند و یک‌راست سر اصل مطلب می‌روند. خصیصه دیگر پرسش‌گری کودکان در این دوره، حضور تقدم «چیستی» بر «چرایی» است. به نظر می‌رسد آن‌ها معمولاً ابتدا از خودشان می‌پرسند: «این آمپول‌زدن دیگر چیست؟»

و بعدتر ممکن است بپرسند: «برای چی باید آمپول بزنم؟» پرسش‌های کودکان پیرامون چرایی مربوط به این امور، گاهی با نوعی اعتراضِ هستی‌شناختی همراه است. این اعتراض، به‌طور مثال، زمانی که کودک دربارهٔ ضلعِ سومِ این مثلث، یعنی مرگ، این‌گونه می‌پرسد که «چرا پدر بزرگ دیگر نیست؟» یا «چرا پدر بزرگ مرده است؟» خود را بر ملا می‌سازد.

پرسش دربارهٔ لذت، البته، قبل از پرسش دربارهٔ مرگ و حتی قبل از پرسش دربارهٔ درد آغاز می‌شود، متنها این نوع پرسش تمایل دارد کمتر در آگاهیِ کودک رخ دهد و بیشتر در کنش و رفتار او نمایان می‌شود. زمانی که کودک سینهٔ مادر را از زوایای مختلف می‌کاود و خود را غرق در لذتِ خوردنِ شیر و غرق در لذتِ درآغوش کشیده شدن می‌یابد، هم‌زمان پردازشی محو و گنگ را آمیخته با این پرسش تجربه می‌کند که «این چه چیزی است؟». همچنین است هنگامی که کودک به‌طور اتفاقی آلتِ جنسیِ خود را لمس می‌کند، یا وقتی توسطِ والدین شسته یا حمام داده می‌شود؛ در این حالت، نوعی لذتِ کنجکاوانه حولِ این حسِ گنگ و در عین حال ارضاکنده در او شکل می‌گیرد، با این حسِ درونی که: «این عجب حسی است! کاش دوباره تکرار شود!». در سنین بالاتر، کودک ممکن است به خود جرئتِ پرسیدنِ آشکار دربارهٔ این لذت را بدهد و این‌طور بپرسد که «چرا هر وقت آلتِم را لمس می‌کنم، این‌طور می‌شود؟» گاهی واکنشِ کودکان به آگاه‌شدنِ والدین، به‌ویژه والدِ جنس مخالف، از حساسیتِ جدیدشان، نوعی خندهٔ اکتشاف‌آمیز است. گویی آن‌ها به والدینشان می‌گویند این چیزی نیست که بتوانید حواسِ ما را نسبت به آن کاملاً پرت کنید. در هر صورت، کودکان سنین ۳ تا ۶ ساله که بیشتر تمرکزِ این بخش بر آن‌هاست، از طریق مواجهه با لذت، به‌صورتِ جبری با تجربهٔ انقطاعِ لذت مواجه خواهند شد. انقطاعِ لذت، اولین شکل از اضطراب و رنجِ روانی را به دنبال خواهد داشت. انقطاعِ لذت چیزی نیست که کودک به‌راحتی با آن کنار بیاید و این کنار آمدن، امری ناخوشایند است و به‌واسطهٔ پیامدهای ناخوشایند و تهدیدهای اجتماعی که با نقشِ والدین و اقتدارهای اجتماعی گره خورده، ممکن می‌شود.

علاوه بر انقطاعِ لذت و منقطع‌کنندگانِ اجتماعیِ آن، آنچه کودک را به سمت پرسش‌ها و نگرانی‌های تازه سوق می‌دهد، مسئلهٔ درد است. درد چیزی است که کودک

از طریق تن خود آن را می‌آزماید و نسبت به آن، به‌طور ضمنی، نوعی نگرانی به‌شکل «این چه چیز بدی است و اگر دوباره رخ دهد، چقدر بد است» در ذهن او بازنمایی می‌شود. او در تجربه درد می‌بیند که در برخی دردها، والدین به کناری می‌ایستند و در عمل، کاری از دست آن‌ها ساخته نیست. او می‌بیند که والدین به دست خودشان به او شربت تلخ می‌دهند یا او را به دست پزشک و آمپول‌زن می‌سپارند. او متوجه می‌شود که نیش زنبور دردناک است یا افتادن یا زخمی‌شدن یا شکستن سطحی یا عمقی، چه درد بی‌رحمانه‌ای را به‌همراه خواهد داشت. بنابراین، کودک خیلی زود دوگانه لذت و درد را می‌سازد و روان او میل دارد به‌سمت لذت هرچه بیشتر و امتناع از درد و رنج برود. برای این کار، جهان در این دو شاخه قابل تفسیر و معنا می‌شود: یا کودک محیط را لذت‌بخش می‌یابد یا تهدیدکننده. البته گاهی نیز محیط را خشی می‌یابد که بیانگر تحریک مغزی اندک یا به‌معنای پایین‌تر بودن تحریک‌های محیط از حد انتظار است. تجربه ملال کودکی، پیوند وثیقی با کنجکاوی و لذت دارد؛ جایی که این دو نباشد، محیط ملال‌انگیز است. نکته مهم دیگری که در رابطه با مسئله کودک با انقطاع لذت یا چشم‌پوشی از لذت وجود دارد، مسئله شلوغی میزکار ذهن اوست. کودک از طریق همین انبوهی کنجکاوی‌ها و محرک‌های تحریک‌کننده مغزی و تازگی جهان، می‌تواند دردناکی مسئله انقطاع لذت را تا اطلاع ثانوی از آگاهی خود براند و بیشتر در شکل ناخودآگاه با آن درگیر باشد. ناخودآگاه کودک در حال شکل‌گیری است، به این دلیل که سرکوب و واپس‌رانی و انقطاع ارادی لذت در دستور کار قرار گرفته است. کودک به‌مرور صاحب حافظه و خاطره می‌شود و از این طریق که زبان را می‌آموزد، کلام و اصوات، ناخودآگاه او را پیچیده‌تر می‌سازد. کودک متوجه می‌شود تکرار برخی اصوات یا تکرار برخی کلمه‌ها لذت‌بخش است و می‌تواند از طریق مشارکت در کلام، نوعی تجربه لذت داشته باشد.

به این دوگانه، یک شاخه دیگر خیلی زود اضافه خواهد شد و آن، مسئله «مرگ دیگری» و «مرگ خود» است: مسئله مرگ پدر، مرگ مادر و حتی مرگ خویش. علی‌رغم اینکه روان‌کاوی نشان می‌دهد کودکان به‌شکل‌های ناخودآگاه گاهی ممکن است به‌سرعت آرزوی غیاب پدر یا مادر را از ذهن بگذرانند، این آرزو معمولاً به‌سرعت واپس‌رانده می‌شود. البته قضیه به این سادگی نیست و کودکان در آگاهی

خود به شدت نسبت به این مسئله دچار هراس، اضطراب و حتی عذاب وجدان خواهند بود. آن‌ها به زودی طرح پرسش پیرامون این دلهره را آغاز خواهند کرد. نخستین پرسش‌ها ممکن است زمانی برسد که کودک با تجربهٔ فقدان یک حیوان خانگی روبه‌رو باشد. در سطحی دیگر، کودک ممکن است با اخبار ناشی از مرگ اطرافیان و همسایه‌ها یا تجربهٔ غیاب و فقدان پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها یا فامیل روبه‌رو شود. در سطحی ناگوارتر، و در مواردی با احتمال کمتر، ممکن است با فقدان والدین یا برادر و خواهر روبه‌رو شود. در هر صورت، کودک به زودی با کسی که در حضور او احساس امنیت کند، پرسش‌هایش را آغاز خواهد کرد. پرسش‌ها در هندسهٔ چندسویه و بازگشتی، هم بر «چرایی» متمرکزند و هم بر «چیستی و چطوری و چگونگی». البته به‌طور کلی، طرح پرسش با «چیست» در نظام شناختی کودک اولویت دارد و زمانی می‌تواند در یک ساختار جمله‌بندی از چرایی سخن بگوید که قبل از آن، به شکل آشکار یا ضمنی، در ذهن او چند پرسش پیرامون چیستی که با ساختار جمله ناظر بر چرایی ربط دارند، به پاسخی اولیه رسیده باشد. به‌طور مثال، اگر کودک بخواهد بپرسد: «چرا بابابزرگ دیگر نیست؟»، قبل از آن باید پرسیده باشد و مشخص کرده باشد که بابابزرگ چه کسی است. یا اگر بخواهد بپرسد: «چرا بابابزرگ از دنیا رفته یا مرده است؟»، باید پرسیده باشد «از دنیا رفتن یعنی چه؟» یا «مرگ چیست؟» به این ترتیب، مثلث لذت، درد و مرگ در ذهن کودک شکل می‌گیرد و در این هندسه، پویایی‌های شناختی آگاهانه یا ناخودآگاهانه‌ای را تجربه خواهد کرد. او به‌طور ناخودآگاه تلاش دارد باور کند مرگ او را تهدید نخواهد کرد و همین تقلا گاهی به شکل معصومانه‌ای موجب می‌شود کودکان به‌طور ملتمسانه‌ای از والدین بخواهند خیال آن‌ها را پیرامون این قضیه راحت کنند یا گاهی تلاش کنند قدرت پدر یا مادر خود را برای اینکه مانع مرگ شوند، جدی بیانگارند. در این تقلا، کودک با انکار یا دورانگاری امکان مرگ و ایجاد دایره‌های امن خیالی مشروط یا غیرمشروط، تلاش می‌کند این دلهره را از آگاهی خود بیرون کند. او برای این فراموشی، خود را به دل لذت‌هایی که شناسایی کرده می‌سپارد و با قرارگرفتن در معرض محرک‌های بی‌پایان و کنجکاوی‌برانگیز، کاوش لذت‌بخش شناختی در محیط زیست و روابط انسانی را در دستور کار خود قرار می‌دهد. کودک برای اینکه

پرسش‌های بنیادین خود را از آگاهی خود برای مدتی دور سازد، در جهان پیرامون خود غرق می‌شود. تجربه غرقگی به او می‌آموزد که لازم نیست مدام به این مسائل فکر کند و می‌تواند بازی کند و لذت ببرد، مگر اینکه مجبور شود دوباره با واقعه چشم‌درچشم شود یا مسئله انقطاع لذت و تجربه درد شدید رخ دهد! بنابراین، پویش فلسفی کودک، مسئله‌ای انتزاعی یا از سرِ تفریح و بازی ذهنی نیست، بلکه راهی است برای مواجهه با دلهره‌های بنیادین و سرپاماندن کودک برای اینکه بتواند مناسبات و انتظارات گوناگون محیط را دنبال کند، لازم است علاوه بر غرقگی و فراموشی تا اطلاع ثانوی، امکان زبانی‌سازی دلهره‌ها و طرح پرسش به صورت گفت‌و شنودی را نیز داشته باشد. همین طرح پرسش و زبانی‌سازی تجربه و دلهره، راه‌رهایی او خواهد بود و نحوه و چگونگی آن، سلامت روانی، تاب‌آوری و فعال‌شدن پتانسیل‌های رشدی را تسهیل کرده یا مورد آسیب قرار خواهد داد. در فصل بعد، پیرامون شکل‌گیری این گفت‌وگو و الزاماتی که والدین باید رعایت کنند، سخن خواهد رفت.

فصل ۲

نگاه تحولی درباره پرسش‌های کودکان و تعیین هدف اصلی دیالوگ (فهم مرگ به منزله توقف اعمال حیاتی)

بدون اینکه بخواهیم نظریه‌ها و پژوهش‌های روان‌شناسی رشد را در اینجا مطرح کنیم، پیش‌فرض ما این است که رشد عموماً یک سرشت مرحله‌ای دارد؛ یعنی تغییرات کیفی و کمی که در رشد اتفاق می‌افتد را می‌توان در قالب مجموعه‌ای از مراحل بهتر فهمید؛ حتی اگر تعیین مرزهای یک مرحله دشوار باشد یا حتی اگر موارد نقض و استثناء هم کمیاب نباشند. ما باور داریم تحول ذهنیت کودکان درباره مرگ تابعی است از رشد شناختی و اجتماعی آن‌ها. بنابراین، کودکان طی فرایندهایی به تناسب رشد شناختی-عاطفی و اجتماعی‌شان تلاش می‌کنند فرضیه‌هایی در ذهن خود بسازند یا راهبردهایی برای خلاص کردن ذهن خود از چنگال پرسش‌های سهمگین درباره مرگ بیابند.

لازم است تصریح شود که هدف اصلی و اولیه ما برای مواجهه با پرسش‌های کودکان درباره مرگ، تسهیل جابفتادن مفهوم مرگ بیولوژیک یا همان مرگ به معنای توقف اعمال حیاتی است. این اتفاق به‌طور بی‌واسطه با مفهوم بدن در پیوند است و هرگونه تصویری از مرگ بر نوعی تصور ضمنی یا آشکار از بدن مبتنی خواهد بود. بنابراین، اگر کودک بتواند روی بدن خودش تمرکز کند، به چیزهای حیرت‌انگیزی نزدیک خواهد شد. به‌طور مثال، بدن گاهی در حالت خستگی است، گاهی نشاط و

شادابی دارد، گاهی خواب‌آلود و کم‌هشیار است، گاهی سرحال و هشیار است، گاهی چیزهایی را دفع می‌کند (عرق، مدفوع) و گاهی چیزهایی را می‌خورد و هضم می‌کند. کودک می‌بیند که ناخن‌هایش گرفته و دور ریخته می‌شوند. مشاهده این روندها می‌تواند ذهن او را (البته با کمک والدین یا تسهیل‌گر) به سمت مفهوم حرکت، بی‌ثباتی و تغییر رهنمون سازد. اگر این اتفاق رخ دهد، مسئله تغییر و دگردیسی و عواقب آن، از جمله از بین رفتن چیزی یا تغییر شکل آن، با تمرکز بر بدن فهمیده خواهد شد.

به‌طور کلی، جافتادن مفهوم مرگ بیولوژیکی گام نخست به‌منزله هدف تسهیل‌گری است. اینکه کودک بتواند بفهمد وقتی بدن هشیار نیست، نفس نمی‌کشد و ضربان ندارد، دقیقاً یعنی اینکه بدن از کار افتاده است و نام این از کار افتادن بدن، همان مرگ است. دلیل اینکه گفته می‌شود جافتادن این مفهوم گام نخست است، از جمله این است که فهمیدن علت این قضیه برای کودک در دسترس است. به عبارت دیگر، کودک می‌تواند درک کند که اگر چیزی حرکت و نفس ندارد، به علت‌های بدنی خاصی ربط دارد. برای مثال، وقتی کسی تصادف می‌کند و به مغزش آسیب وارد می‌شود، کودک می‌تواند رابطه میان مغز و دیگر اندام‌های بدن را به‌شکلی عینی درک کند. مسئله بنیادین در این مرحله این است که پرسش «چرا مرگ رخ داد؟» از یک پرسش متافیزیکی و فلسفی تا اطلاع ثانوی خارج شده و در قالب یک پرسش فیزیکی و طبیعی در دستور کار قرار گیرد. اگر این‌طور باشد، پرسش مزبور بیشتر متمرکز بر «چطور مرگ رخ داد؟» خواهد بود که ناظر بر سازوکار رویداد است. کودک مشاهده کرده است که اگر چیز سنگینی روی یک مورچه بیفتد، آن مورچه به‌احتمال زیاد می‌میرد. بنابراین، فهم سازوکار بدن و انسداد و آسیب مربوط به آن امری قابل توضیح و دارای عینیت است. این امر آماج اولیه مواجهه با پرسش‌های کودکان خواهد بود، ولی آیا کودک می‌تواند پرسش خود را همواره خالی از سویه‌های فلسفی نگه دارد؟ پاسخ منفی است. بنابراین، رویکرد ما نمی‌تواند بی‌اعتنا به جنبه‌های فلسفی باشد.

در ادامه، یک گفت‌وگوی فرضی که می‌تواند تا حدی بازنمای منظوری این فصل باشد، طرح می‌گردد. این یک گفت‌وگوی فرضی میان کودک و تسهیل‌گر (خواه والدین یا دیگران) است:

کودک: «جلوی حیاط بابای دوستم امروز خیلی‌ها داشتن گریه می‌کردن.»

تسهیل‌گر: «اهوم، منم دیدم. تو چطور متوجه شدی؟»

کودک: «از پنجره اتاقم داشتم نگاه می‌کردم. قبلش صدای گریه شنیدم، بعد از پنجره نگاه کردم.»

تسهیل‌گر: «به نظرت چرا داشتن گریه می‌کردن؟»

کودک: «شنیدم می‌گفتن بابابزرگ دوستم فوت کرده. یعنی چی فوت کرده؟»

تسهیل‌گر: (پدر یا مادر یا مربی، درحالی‌که خود را به کودک نزدیک کرده و با او یک تماس بدنی صمیمانه و امن برقرار می‌کند) «به نظر خودت یعنی چی؟»

کودک: «نمی‌دونم، ولی یعنی دیگه حرف نمی‌زنه و حرکت نمی‌کنه؟»

تسهیل‌گر: «خب، آدم توی خواب هم انگار شبیه همین حالت، نه؟»

کودک: «آره، بهش فکر کرده بودم، ولی خب بعد خواب، بیداری هست و تازه توی خواب نفس می‌کشیم، یا حتی ممکنه یه چیزایی بگیم یا یه چیزایی ببینیم.»

تسهیل‌گر: «اهوم، درسته. منم وقتی بچه بودم به این موضوع فکر کردم.»

کودک: «به کدومش؟»

تسهیل‌گر: «به اینکه چرا مادر بزرگم فوت کرد.»

کودک: «خب، چرا؟»

تسهیل‌گر: «مریض شده بود، خیلی خوب نمی‌تونست غذا بخوره. به نظرت چرا؟»

کودک: «خب، یعنی بدنش خوب کار نمی‌کرد؟»

تسهیل‌گر: «اوهوم، همین‌طور بود. بدن آدم گاهی ممکنه خوب کار نکنه یا از کار بیفته.»

کودک: «چطوری می‌شه بدن از کار بیفته؟»

تسهیل‌گر: «خودت چی فکر می‌کنی؟»

کودک: «من فکر می‌کنم ممکنه قلبِ مادرِ بزرگ خون کافی نتونسته باشه برسونه به بدنش.»

تسهیل‌گر: «اتفاقاً دکتر هم همینو می‌گفت، آخه بیماری قلبی هم داشت.»

کودک: «ولی چطوری می‌شه که قلب آدم دیگه کار نکنه؟ می‌شه یه کاری کرد قلب آدم همیشه کار کنه؟»

تسهیل‌گر: «منم دقیق نمی‌دونم، ولی سؤال خوبییه. انگار صدای مامانت داره میاد، برگشته خونه. می‌خواهی بریم یه چایی با هم بخوریم؟»

کودک: «آره، نگرانش بودم. چایی برای قلب خوبه؟»

تسهیل‌گر: «فکر نکنم بد باشه، به احتمال زیاد برای کلیه‌ها خوبه.»

کودک: «چه ربطی بین کلیه و قلب هست؟»

تسهیل‌گر: «می‌تونی خودت حدس بزنی؟ البته فعلاً برو آب بذار برای چایی، منم الان میام.»

مطابق گفت‌وگوی بالا، تسهیل‌گر تلاش دارد به کودک کمک کند پرسش‌هایش را وضوح ببخشد و متعاقب آن، مرگ طبیعی را هدف کند و کاو قرار دهد. کودک از طریق تمرکز بر سازوکارهای بدنی می‌تواند به فهم مرگ زیستی نزدیک شود. یکی از پیامدهای مهم رسیدن به فهم مرگ زیستی، اهمیت یافتن مسائل بهداشتی، ایمنی و پزشکی برای کودک خواهد بود. در واقع، کودکی که آسیب زیستی-عصبی را تا اندازه‌ای درک کرده باشد، برای کاهش نگرانی‌اش برای خود و اطرافیان، تلاش می‌کند دستورالعمل‌های بهداشتی، ایمنی و مراقبت‌های پزشکی را جدی بگیرد و نه تنها برای خود، بلکه برای اطرافیانش نیز نقشی حمایتی-مراقبتی و هشداردهنده را آغاز کند. در گفت‌وگوی زیر میان یک کودک فرضی و مادر بزرگش، این نکته را خواهید یافت:

کودک: «سلام بی‌بی، خوبی؟»

بی‌بی: «سلام عزیزِ دلم، خوبم. چقدر دلم برات تنگ شده بود. چطور شد اومدی پیش من؟»

کودک: «بی‌بی جون، بدنت سالمه؟ خوب کار می‌کنه؟»

بی‌بی: (درحالی‌که کودک را به خودش نزدیک می‌کند و دستش را دورِ گردنِ او می‌اندازد) «سالمِ سالم؟»

کودک: «بله، سالمِ سالمِ سالم؟»

بی‌بی: «خوبم عزیزِ دلم، البته یه مقدار بعضی وقت‌ها سرگیجه دارم، پاهام کمی ورم داره بعضی وقت‌ها.»

کودک: «خب بی‌بی جون، چرا دکتر نمی‌ری؟»

بی‌بی: «چند ماه پیش رفتم عزیزِ دلم، ولی دیگه فرصت نشده برم. یه دو ماهی می‌شه بعضی روزها پاهام ورم داره، قبلاً نبود.»

کودک: «اگه به بابام بگم، میای با هم بریم دکتر؟ آخه حتماً یه مشکلی تو بدنت وجود داره که پاهات ورم می‌کنه.»

بی‌بی: «تو از کجا می‌دونی عزیزِ دلم؟»

کودک: «من می‌دونم بدن آدم وقتی یه مشکلی براش پیش میاد، همین‌طوری نیست، حتماً یه علتی داره. مثلاً وقتی تب داشتم، فهمیدم به‌خاطر ویروس سرماخوردگی بوده، وگرنه قبلش که تب نداشتم.»

بی‌بی: «یعنی علت ورمِ پام چی می‌تونه باشه، دکتر کوچولوی من؟»

کودک: «نمی‌دونم بی‌بی، من فقط می‌دونم یه علتی داره!»

بی‌بی: «یعنی فقط یه علت داره یا چند تا؟»

کودک: «اینم نمی‌دونم بی‌بی. ولی خیلی دلم می‌خواد بدونم چرا پاهات ورم می‌کنه بعضی وقت‌ها. باید جلوشو بگیرم.»

در گفت‌وگوی بالا، نمونه‌ای از مواجهه کودک با مفهوم مرگِ طبیعی را شاهد هستیم و اینکه دلهره و دل‌مشغولی پیرامون آن باعث شده حساسیت‌های حمایتی و مراقبتی پیگیرانه‌ای با اطرافیانش شکل دهد. نکته مهم دیگر اینکه به یک اصلِ منطقی رسیده است که «هر رویدادی علتی دارد!»، «بیماری هم یک رویداد است، بنابراین علت یا علت‌هایی دارد که می‌توانیم آن را بدانیم و کنترل کنیم.» کودک با دانستن این اصل، ابتدا خیلی خوش‌بین است که همه‌چیز قابل کنترل است، اما پس از مدتی ممکن است این پندار مورد تردید قرار گیرد. در ادامه، شاهد گفت‌وگویی میان کودک و هم‌بازی‌هایش در کوچه هستیم که بیانگر درک مرگِ طبیعی توسط کودک است:

هم‌بازی الف: «عه، بچه‌ها ببین! یه گنجشک اینجا افتاده.»

هم‌بازی ب: «عه، مرده!»

کودکِ مورد نظر: «عه، آخی... چی شده؟ زخمیه؟»

هم‌بازی الف: «ببین، خون نیومده که.»

کودکِ مورد نظر: (درحالی‌که خودش را به گنجشک نزدیک می‌کند) «ببینم چی شده... چشماشو بسته... عه! ولی قلبش داره می‌زنه! نگاه کنین...»

هم‌بازی الف: «خب، وقتی حرکت نمی‌کنه، حتماً مرده دیگه!»

کودکِ مورد نظر: «نه، قلبش داره کار می‌کنه. شاید گرم‌زده شده، آب پیدا نکرده. بریم یه کم آب براش بیاریم، شاید خوب شد.»

از جمله نشانه‌های کودکی که توانسته مفهوم مرگِ طبیعی را درک کند، این است که اولین چیزی که درباره مرگ دیگران می‌پرسد، همین علت‌های طبیعی است. بنابراین، چنین کودکی تلاش می‌کند کنجکاوی‌های خود را پیرامون بدن انسان گسترش دهد و حتی به این تخیل نزدیک شود که «من می‌خوام کاری کنم که آدم‌ا نمیرن یا

خیلی طولانی زنده باشن.» برای این کار، ممکن است همچون یک دانشمند کوچک مدام سؤال بپرسد، بحث کند، درباره تخیلش صحبت کند و حتی عنوان کند که «من می‌خوام پزشک بشم!»

در راستای تسهیل‌گری متمرکز بر دریافت مفهوم مرگ طبیعی، لازم است والدین پیش و بیش از آنکه روی ابعاد دیگر پرسش تمرکز کنند، ابتدا آن دسته از پرسش‌های کودک را که به درک مفهوم مرگ طبیعی کمک می‌کند، مورد توجه و بازخورد سؤالی بیشتری قرار دهند. به عبارت دیگر، حتی الامکان تا زمانی که مفهوم مرگ طبیعی و علت داشتن آن خوب جا نیفتاده، به پرسش‌های واگرای کودک با محوریت‌های متافیزیکی، الهیاتی و... به‌طور تحلیلی دامن نزنند یا اینکه بحث را به سر خانه اول، یعنی همان درک مفهوم مرگ طبیعی و علت و معلول برگردانند. این نحوه تمرکز بر پرسش و اولویت‌دادن به پرسش چیستی مرگ، به معنای توجه‌برگردانی یا غفلت و نادیده گرفتن گستره متنوع دیگر پرسش‌های داغ کودک نیست، بلکه به معنای اولویت‌دادن منطقی یک سؤال بر سؤال دیگر است که از طریق به‌تعلیق‌درآوردن بحث پیرامون یک مسئله تا زمانی که کودک به مقدماتی از پیش‌نیازهای آن بحث رسیده باشد، انجام می‌شود. در ادامه، با بیان یک گفت‌وگوی فرضی میان یک پدر و دختر کوچولو، این نکته آورده شده است:

دختر کوچولو: «بابا، من دلم نمی‌خواد بمیرم، دلم نمی‌خواد شما بمیرین. چرا آدما باید یه روزی بمیرن؟»

بابا: (درحالی‌که دخترش را بغل می‌کند) «باباجون، معلومه آدم دلش می‌خواد با هم باشه. ما هم دلمون می‌خواد همیشه پیش تو باشیم. بهم می‌گی چطور شد به این فکر افتادی؟»

دختر کوچولو: «توی اخبار شنیدم یه جا تصادف شده بود و...»

بابا: «خب، یعنی چطور شده که اینا مردن؟»

دختر کوچولو: «مامان بزرگ می‌گه تقدیرشون این بوده. یعنی چی تقدیر؟»

بابا: «باباجون، اون کلمه رو بعداً می‌تونیم یه وقت درباره‌ش صحبت کنیم. ولی

به نظرت چرا مردن؟ می‌شد مراقبت کرد که این اتفاق نیفته؟»

دختر کوچولو: «به نظرم حتماً خیلی بدنشون زخمی شده، آخه یه بار توی یه کارتون دیدم که یه کبوتری بالاش خیلی زخمی شده بود و بعد نتونست به پروازش ادامه بده و نشست. بعدم یه روباه اومد نزدیکش...»

بابا: «پس به نظرت چطور می‌شه آدما می‌میرن؟»

دختر کوچولو: «فکر کنم بدنشون زخمی می‌شه یا مریض می‌شن! آخه مامان بزرگ دوستم هم مریض شد، بعد گفتن دیگه از دنیا رفته.»

بابا: «پس یعنی مرگ این‌طوره که بدن دیگه کار نمی‌کنه؟ مثلاً نفس کشیدن یا تپش قلب نداریم؟»

دختر کوچولو: «آره، فکر کنم همین‌طور باشه، ولی من نمی‌ذارم خودم و شما مریض بشین. اصلاً توی ماشینم نمی‌ذارم با سرعت رانندگی کنین.»

بابا: «خب، یعنی بدن می‌تونه هیچ‌وقت مریض نشه؟»

دختر کوچولو: «اگه هم مریض شد، زود می‌برمش دکتر که خوب بشه. اصلاً خودم هم دلم می‌خواد دکتر بشم یا یه ماشینی بسازم که آدما اگه تصادف کردن، هیچیشون نشه.»

بابا: «خیلی خوب دخترم، الان می‌تونیم بریم واسه سلامتی‌مون یه کم ورزش کنیم که مریض نشیم؟»

دختر کوچولو: «بله بابایی، بریم.»

در گفت‌وگوی بالا، مفهوم علیت و نقش علی بدن در مرگ‌پذیری انسان و اینکه مرگ امری است راجع به تن، مورد تمرکز قرار گرفته است. مبتنی بر این فرض، آنچه تن را دچار اختلال می‌کند، می‌تواند فرد را به سمت مرگ ببرد و متعاقب آن، بهداشت و مراقبت از تن مقدمهٔ پیشگیری از مرگ است.